



## • درآمد

مرادعلی حدادی، سال‌های زیادی با شهید مهندس محمدجواد تندگویان ارتباط دوستانه، نزدیک و حتی مراوده خانوادگی داشته است.

حدادی جدای از همراهی با مهندس تندگویان در دوره دانشگاه نفت آبادان، در زمان مدیریت آن شهید عزیز بر مناطق نفت خیز جنوب، مسؤول بازرسی وزارت نفت بوده و در دوره کوتاهمدت وزارت تندگویان نیز همکاری‌اش را با ایشان ادامه داده است.

حدادی، با بیان و کلام شیرینش، گفتنی‌های زیادی از دوره‌های مختلف زندگی شهید تندگویان دارد. هر چند پیداست که بخش‌های زیادی از آن خاطرات را - به دلایلی - نمی‌خواهد بازگو کند. این گفت‌وگو را بخوانید:

گفت‌وشنود شاهد یاران با مرادعلی حدادی

# در زندان با صدای بلند دعا می‌خواند...

می‌کردند، یکی تندگویان بود و دیگری هم علی‌اصغر لوح بود.

از رابطه مرحوم دکتر شریعتی با شهید تندگویان چه چیزهایی را به خاطر می‌آورید؟

مرحوم دکتر علی شریعتی یک علاقه خاصی به مهندس تندگویان داشت، به خصوص این که آن شعری را که شهید تندگویان روی سقف اتاقش در دانشکده نوشته بود، خیلی دوست می‌داشت.

ما آقایان مطهری، علامه جعفری و دکتر مفتاح را به دانشکده نفت آبادان دعوت می‌کردیم. من هر آن چه به‌طور سنتی، راجع به اسلام و دین یاد گرفته بودم دور ریختم و در آنجا از نو درست کردم. این بزرگان، کسانی بودند که معمولاً در دانشکده نفت سخنرانی می‌کردند و بچه‌های ما تأثیرات فراوانی از آن‌ها پذیرفتند.

یک‌بار، وقتی بعد از سخنرانی، با آقای دکتر شریعتی رفتیم به هتل، گفت این‌جا خیلی به من بد می‌گذرد؛ مثل زندان می‌ماند. به همین خاطر از آن‌جا آمدیم به اتاق آقای تندگویان و یادم می‌آید که آقای لوح گفت که این‌جا دیگر راحت می‌توانیم اتل مثل بازی کنیم! ظهر که شد، آقای لوح گفت: دکتر شریعتی پیش‌نماز بایستند، ما پشت سرشان نماز بخوانیم، و خلاصه پشت سر دکتر نماز خواندیم.

اصلاً نوع روابط دوستانه‌ای که بین تیم شما و مهندس تندگویان وجود داشته برای نسل ما بسیار غیبه‌برانگیز است.

مسا ارتباطی تنگاتنگ با مهندس تندگویان داشتیم؛ به‌خاطر آن احساس مذهبی و پاکسی داشت. چه در دوره فارغ‌التحصیلی و چه از زمان دبستان جعفری در تهران با خودش و خانواده‌اش رفت و آمد داشتیم. هنوز این آقا مهدی، کوچولو بود و یادم می‌آید که با شهید تندگویان سوار هواپیمای فالکن که مخصوص اقبال بود شدیم و رفتیم اردن و از آن‌جا هم رفتیم به خانه ما. سمیه هدی بعداً به دنیا آمد، زمانی که ایشان اسیر بود و هاجر و مریم و مهدی سه تا بچه کوچولو بودند و با خانواده‌شان رفتیم آبادان و هر یک از این‌ها خاطره‌های مفصلی دارد. بعد که مهندس تندگویان شدند رئیس مناطق نفت‌خیز جنوب، من نیز مسؤول بازرسی وزارت نفت بودم و یک‌سری فعالیت‌های جانانه‌ای را در

را به چه صورت به بوشهر ببریم، گفتیم نامه را من می‌برم، و بردم که روی‌پروزی در دفتر مصدقی منتظر بودم و وقتی که آمد، از دوچرخه پیاده شدم و نامه را دادم به دست ایشان. دادن نامه به آقای مصدقی همانا و تحولاتی که در دانشکده نفت ایجاد شد همان. استادها شروع کردند به بحث کردن و برای استادان سال اول، فرارسیدن نیمه شعبان را ما توانستیم برای تولد امام زمان (عج) جشن بگیریم. بعد، آقای دکتر گواهی مقاله‌ای نوشتند - به مناسبت ۱۵ شعبان - که آن مقاله به‌نوعی شروع فعالیت رسمی ما بود. از سال بعد، ما علامه جعفری را به آبادان دعوت کردیم و ایشان هم بحث جدول مندلیف را آن‌جا مطرح کرد که برای اساتید دانشکده خیلی جالب بود. بعد از آقای دکتر گواهی، آقای مهندس بوشهری که بعدها - در سال‌های دفاع مقدس - به مدت ده سال به

من در شرکت نفت کار می‌کردم و براساس عقاید مذهبی و نیز مبارزاتی که علیه وهابی‌ها، کسروی‌چی‌ها و کمونیست‌ها در آبادان داشتیم، هر جا که پرچم اسلام بالا بود، ما زیر آن پرچم سینه می‌زدیم. در دانشکده نفت آبادان، آن موقع، بردن نام خدا و نام حضرت امام زمان (عج) - نعوذ بالله - مثل کار قاچاق بود و به‌دلیل وجود چنین آسیب‌ها و معضلاتی ما تشخیص دادیم که باید این سننگر را در اختیار بگیریم.

همراه آقای تندگویان اسیر بود، شد رئیس انجمن اسلامی و بعد هم به مناسبتی، هم دکتر شریعتی و هم مرحوم جعفری را دعوت کردیم به آبادان. یادم می‌آید که شهید تندگویان با آقای علی‌اصغر لوح که الان توی شرکت نفت کار می‌کنند هم‌اتاق بودند.

تا یادم نرفته این را هم بگویم که هر وقت که در آبادان من را به شهربانی و ساواک می‌برند، معمولاً از افرادی که سؤال

از چه زمانی با شهید محمدجواد تندگویان آشنا شدید؟  
آشنایی من با مهندس تندگویان از دوره تحصیلی دانشگاه نفت شروع شد. آن موقع، من در قسمت تعمیرات کارمند شرکت نفت بودم. من ابتدا کارگر شرکت نفت بودم، در زمان قدیم؛ قبل از انقلاب می‌خواستند به من ترفیع درجه بدهند که ساواک نگذاشت. درست همان شبی که انقلاب پیروز شد، دیدم درجه من آمده، یعنی ارتقاء از کارگری به کارمندی و یک مدت هم کارمند بودم که حتی وقتی می‌خواستم بازنشسته بشوم، به شرکت نامه‌ای نوشتم که من افتخار کارگری پالایشگاه را داشته‌ام و به‌خاطر مجموع فعالیت‌های سیاسی که داشته‌ام، دوست دارم با همان عنوان کارگری بازنشسته بشوم، لطفاً این عنوان را پس بگیرید و خلاصه عنوان کارمندی را پس فرستادم و با عنوان کارگری بازنشسته شدم.  
از شرایط زمان قبل از پیروزی انقلاب و ارتباط‌هایی که با شهید تندگویان داشتید بگویید.

من در شرکت نفت کار می‌کردم و براساس عقاید مذهبی و نیز مبارزاتی که علیه وهابی‌ها، کسروی‌چی‌ها و کمونیست‌ها در آبادان داشتیم، هر جا که پرچم اسلام بالا بود، ما زیر آن پرچم سینه می‌زدیم. در دانشکده نفت آبادان، آن موقع، بردن نام خدا و نام حضرت امام زمان (عج) - نعوذ بالله - مثل کار قاچاق بود و به‌دلیل وجود چنین آسیب‌ها و معضلاتی ما تشخیص دادیم که باید این سننگر را در اختیار بگیریم. در آن زمان، دانشکده نفت آبادان ۲۴ تا استاد داشت، از این ۲۴ تا ۱۶ نفر بهائی‌الاصل بودند، ۴ نفر هم به کل بی‌دین بودند و ۴ تا بقی‌مانده هم مسلمان جغرافیایی! در آن دوران، از میان دو نفر هر دو از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشکده نفت آبادان بودند، هر دو این‌ها نیز بهائی و بهائی‌زاده بودند و ما هزینه شرکت، تحصیلات عالی‌شان را کرده و آماده ایفای "وظیفه"شان بودند. این مسئله مصادف بود با دهه ۱۳۴۰ که ما با آقای دکتر گواهی، شاگرد برجسته مرحوم علامه محمدتقی جعفری، و دیگر دوستان تماس گرفتیم، گروهی از آن‌ها نامزد شدند و تعدادشان گاهی تا بیست نفر می‌شد، گاهی هم چهارده تا می‌شد که به خانه ما می‌آمدند و می‌رفتند - هفته‌ای دو بار - و بعد ما تمهیدی اندیشیدیم که چه کار کنیم تا در آن جبهه مبارزه کنیم. من نامه‌ای نوشتم به آقای مصدقی که بعد از اقبال او شخصیت تام بود در شرکت نفت، گفتند نامه



دیگر وزیر شده‌ای. خلاصه، بستنی خوردیم و رفتیم خانه آقای سادات در رستم آباد. آقای سادات از کسانی بودند که دوره اول که دکتر گواهی آمدند به خانه ما، ایشان هم جزء بچه‌ها بودند و بعد از اسارت مهندس تندگویان، ایشان شدند کفیل وزارت نفت. آقای سادات کتاب آزادگان در بند را هم به زبان فارسی و انگلیسی نوشتند. ایشان به اتفاق خانواده آقای تندگویان و خانواده دیگر اسرا مثل یحوی و این‌ها، در سفری به بغداد رفته و تلاش کرده بودند که اسرا را در عراق ببینند. آنجا کارها را تقسیم کرده بودند، من جمله آقای سادات شد معاون وزیر در امور گاز، ما هم از آن‌جا با مرحوم اشراقی که این صحبت‌ها را کردیم، اصغر ابراهیمی تعلیق منصب شد و آقای تندگویان وزیر شدند و رفتند مجلس. من نیز عنوان رسمی‌ای که داشتم، بازرس ویژه مخصوص وزارت نفت بود.

از روزهایی بگویید که مهندس تندگویان در دست دشمن اسیر شده بود. در آن روزها در وزارت نفت چه می‌گذشت؟

آقای سادات روی صندلی خالی مهندس تندگویان، عکس ایشان را گذاشته بود و در آن مدت یک‌سالی که مهندس سادات کفیل مهندس تندگویان بود، حتی یک نامه را هم از طرف خودش امضا نکرد، زیر همه نامه‌ها فقط می‌نوشت: وزیر نفت، تندگویان.

شهید تندگویان، یکبار، در هواپیمایی که دارند می‌روند به مشهد، نامه جالبی می‌نویسد به آقای سادات که این نامه گویای فکر و ذکر و کارایی آقای تندگویان است. این نامه هنوز پیش آقای سادات است. شخصیت آقای تندگویان، یک آدم کم‌سمن و سلال و جوان بود که می‌خواست کل شرکت نفت را متحول کند، یعنی می‌خواست در کوتاه‌ترین مدت، تمام ایران را زیر پوشش گاز ببرد. اگر ایشان می‌ماندند، خیلی کارهای بزرگی می‌کردند، یعنی از همه جهت در شرکت نفت تحول ایجاد می‌کردند؛ هم از جهت سیاست خارجی و هم از نظر برنامه‌های داخلی صنعت نفت.

از ویژگی‌های شخصیتی شهید تندگویان بگویید.

شهید تندگویان خیلی حافظه قوی‌ای داشتند، خیلی دعاها را حفظ بودند و در زندان با صدای بلند می‌خواندند و همه به صدای ایشان گوش می‌کردند. در یکی از سفرهایی که من به



**یک بار، وقتی بعد از سخنرانی، با آقای دکتر شریعتی رفتیم به هتل، گفت این‌جا خیلی به من بد می‌گذرد؛ مثل زندان می‌ماند. به همین خاطر از آن‌جا آمدیم به اتاق آقای تندگویان و یادم می‌آید که آقای لوح گفت که این‌جا دیگر راحت می‌توانیم اتل‌متل بازی کنیم! ظهر که شد، آقای لوح گفت: دکتر شریعتی پیش‌نماز بایستند، ما پشت سرشان نماز بخوانیم، و خلاصه پشت سر دکتر نماز خواندیم.**

بندر ماهشهر انجام دادم. تمام آن دسته‌هایی را که تشکیل شده بودند و نیز آن‌هایی را که انجمن اسلامی درست کرده بودند، در یک جلسه‌ای دعوت کردم و آقای تندگویان رئیس آن‌جا بود، قرآن و رساله امام خمینی را آوردیم، گذاشتیم آن‌جا و دیدیم که هیچ‌کدامشان بلد نیستند قرآن بخوانند.

واقعاً این‌گونه بود و آن‌ها با این شرایط اسم خود را عضو انجمن اسلامی هم گذاشته بودند؟!

بله و من خیلی عصبانی شدم و با مشت روی میز کوبیدم و یک تکه از میز که چوبی بود کنده شد. به آن‌ها گفتم همه‌تان باید بروید استعفا بدهید. شما که نه مسأله بلد هستید، نه می‌توانید قرآن بخوانید، چه‌طور می‌خواهید عضو انجمن اسلامی شوید، آقای تندگویان - خدا رحمتش کند - گفت که این‌جا هیچ‌کس جرأت نداشت چنین کاری بکند، ولی تو این کار را کردی. خلاصه، در را بستیم و همه آن‌ها از انجمن اسلامی استعفا دادند و ما تشکیلات دیگری را درست کردیم و رفتیم یک اطلاعیه دادیم که بیست و پنج نفر از افراد پرتوشیمی امام خمینی ماهشهر را ممنوع‌الورود به آن‌جا کرده‌ایم. رئیس این آقایان از کمونیست‌ها بود؛ همان کسی که در آمریکا می‌خواست دکتر مصطفی چمران را ترور کند. من آن اطلاعیه را به همه پرسنل ابلاغ کردم تا آن بیست و پنج نفر را نپذیرند و در خوزستان، هر جا که انجمن اسلامی‌ای برپا بود به طرف‌داری از ما یک انقلابی برپا شد و ما هر چه از ایسن کارها می‌کردیم و جلوتر می‌رفتیم، با آقای تندگویان بیشتر رفیق می‌شدیم.

از انتخاب مهندس تندگویان به وزارت نفت چه خاطراتی دارید؟

وقتی که می‌خواستند وزیر نفت انتخاب کنند من از دفتر کارم در فرمانداری نیز یک تلفن گرام زدم به شهید رجایی که شما لطفاً در مورد انتخاب وزرا تأمل خاصی نکنید، به‌خصوص در مورد وزیر نفت. فوری به ما جواب دادند شما که هستید؟ هر که هستید، زود بیایید این‌جا. من فردا صبح رفته پیش آقای رجایی - این اطلاعات تاکنون هیچ‌کدام در جایی پخش نشده، این‌هایی که می‌گویم جدید هستند - گفتم من دوازده تا وزیر به شما معرفی می‌کنم، گفت فردا بیاورشان. فردای آن روز، دکتر آیت‌اللهی، دکتر گواهی، آقای مهندس بوشهری و آقای لوح و خود من و آقای تندگویان همه با هم رفتیم آن‌جا، گفتند خوب به نظر شما کدام‌یک از این‌ها به درد وزارت می‌خورند؟ گفتم همه‌شان به درد می‌خورند. یادم می‌آید که ایشان دوازده تا برگه به همه ما داد و گفت راجع به این‌ها اطلاعات بنویسید. من شروع کردم به هر یک نمره‌دادن و نوشتن مدیریت آقای تندگویان بیست، تدبیر شازنده، آقای بوشهری مدیریت بیست، تدبیر شازنده و بعد گفت بگویید کدام‌یک از این‌ها به درد وزارت می‌خورند؟ گفتم آقای تندگویان به درد کابینه شما می‌خورد و وقتی از آن‌جا در آمدیم، به اتفاق ایشان از خیابان اکباتان رفتیم به خیابان بهارستان، یک بستنی فروشی بود. یکی از آن‌ها شوخی کرد و گفت آقای تندگویان باید شیرینی وزارتت را بدهی، چون

تهران آمد، مهندس تندگویان توی دانشگاه امام صادق (ع)، که دانشگاهی بود که آمریکایی‌ها آن را ساخته بودند و آن موقع نامش ICMS بود، ایشان در آن‌جا برای دانشجویان سخنرانی می‌کرد. مهندس تندگویان آن‌قدر پُرکار بود که حتی یک آن هم وقتش و بطالت نمی‌گذشت، یعنی همیشه در حال تلاش و کوشش و فعالیت بود. موقعی که با دوستان در آبادان بودم، آن‌ها شب‌های دوشنبه و شب‌های جمعه مرتب در خانه ما بودند. یادم می‌آید که عده‌ای، یک حزبی درست کرده بودند به نام دوستداران ولیعهد - رضا پهلوی - و این‌ها می‌خواستند یک مراسم بالماسکه برپا کنند، و دوستان ما هم آمدند به خانه ما تا این برنامه را بر هم بزنند و در مقابل، رفتند و به آن‌ها گفتند ما فقط موسیقی ایرانی می‌خواهیم - مثلاً موسیقی قاسم‌آبادی می‌خواهیم - و نمی‌گذاریم موسیقی فرنگی اجرا شود. یعنی آن‌ها بچه‌ها حتی با ایده‌های به ظاهر منفی هم کارهای بسیار مثبتی انجام می‌دادند. حرفی هم که شهید تندگویان به آقای سادات در نامه‌اش می‌گوید حاکی از شخصیت آن بزرگوار بوده است. آن حرف این است که نباید ملاک ما کار کردن یا کار نکردن سیستم‌های قبلی باشد، ما خودمان باید این کشور باشیم و این کارها را بکنیم. تقید ایشان به نماز اول وقت و مسائل شرعی خیلی زیاد بود. یادم می‌آید به آبادان رفته بودیم در یک بیمارستان، ایشان یک اسلحه کلت همراه خود داشتند و بسته بودند به کمرشان و یک کسی به من گفت این وزیر هم که با کلت می‌گردد، ما می‌ترسیم ازشان. ما می‌گفتیم نه، ایشان این کلت را فقط به‌خاطر رعایت مقررات و حفاظت شخصی به خود بسته است.

حرف آخر؟

شاید ندانید که در روز اسارت مهندس تندگویان به دست عراقی‌ها ما جزء سرنشینان ماشین پنجمی بودیم که برمان گرداندند و ماشین آقای ابوفاضلی و همراهان‌شان نیز به یک طرفی از مهلکه در رفته بودند، اما بقیه دوستان غیر عراقی‌ها افتاده بودند. در آن‌جا آن‌ها را به گودالی می‌برند و چشم‌شان را می‌بندند، آن وقت آقای تندگویان می‌گویند که من وزیر نفتم، به کسی کاری نداشته باشید. ایشان این صحبت‌ها را برای جلوگیری از آزار و اذیت همراهان خود توسط عراقی‌ها گفته بودند.

شهید تندگویان و آقای سادات و بقیه دوستان، در زمان اسارت هر کدام در سلول جداگانه‌ای گرفتار بودند و با علامت مورس با هم حرف می‌زدند که این کار هم ابتکار آقای بوشهری بوده است. این‌ها بعد از سه سال درخواست می‌کنند که ما را بپرید تسوی اتاق آقای تندگویان تا با هم باشیم. عراقی‌ها به آن‌ها می‌گویند که آقای تندگویان رفته جایی که شما نمی‌توانید بروید؛ در واقع ایشان شهید شده بود. خلاصه، بعد از چند سال، آقای یحوی، جنازه پاک مهندس تندگویان را پیدا کردند و ما مرتب هر سال در ایام سالگرد شهید، می‌رفتیم به خانه پدر شهید تندگویان که دو، سه سال پیش خود ایشان هم به رحمت خدا رفت. روح هر دوی آن‌ها شاد. ■